

شاید عروس دریایی

آلی بنجامین
آرزو قلی‌زاده

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
کتابخانه مرکزی و اطلاعیه‌های اسنادی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات فارسی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات انگلیسی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات روس
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات آلمانی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات فرانسوی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات ایتالیایی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات اسپانیایی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات پرتغالی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات یونانی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات لاتین
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات عبری
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات عبری
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات عبری

کتابخانه ملی

زیباترین مریم و برگزین دنیا



کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
کتابخانه مرکزی و اطلاعیه‌های اسنادی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات فارسی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات انگلیسی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات روس
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات آلمانی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات فرانسوی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات ایتالیایی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات اسپانیایی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات پرتغالی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات یونانی
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات لاتین
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات عبری
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات عبری
کتابخانه تخصصی زبان و ادبیات عبری

هدف

تفاوتی میان نوشتن گزارش آزمایشگاه مدرسه‌ی راهنمایی و یک مقاله‌ی علمی واقعی وجود ندارد. با مقدمه‌ای شروع کنید که هدف، تمام اطلاعات مقاله را مشخص کند. ما از این تحقیق چه انتظاری داریم؟ چگونه می‌توان از آن برای رفع مشکلات انسان‌ها استفاده کرد؟

خانم ترتین

معلم علوم طبیعی کلاس هفتم،
مدرسه‌ی راهنمایی یوجین فیلد مموریال،
گرو جنوبی، ماساچوست



تماس

در سه هفته‌ی اول کلاس هفتم، به موضوع مهمی پی بردم: اگر آدم ساکتی باشی، نامرئی می‌شوی!

همیشه تصور می‌کردم مردم با چشم‌هایشان می‌بینند، اما وقتی از طرف مدرسه‌ی راهنمایی یوجین فیلد موریل برای اردوی پاییزی به آکواریوم رفتیم، من، یعنی «سوزی سوانسون» کاملاً نامرئی شدم! انگار دیده شدن، بیشتر از چشم، به گوش مربوط است.

ما در اتاق «مخزن تماس» ایستاده بودیم و به حرف‌های کارمند ریشوی آکواریوم که با میکروفن صحبت می‌کرد، گوش می‌دادیم. او گفت: «دست‌هایتان را صاف نگه دارید». او توضیح داد اگر دست‌هایمان را کاملاً بی‌حرکت در مخزن قرار دهیم، بچه‌کوسه‌ها و ماهی‌های برقی کوچک، مثل گربه‌های خانگی خودشان را به کف دستمان می‌مالند؛ «آن‌ها به سمت شما می‌آیند، اما یادتان باشد دست‌هایتان را باز کنید و بی‌حرکت نگه دارید.»

من دوست داشتم کوسه‌ای را با دست‌هایم لمس کنم، اما اطراف مخزن شلوغ و پرسروصدا بود. به‌خاطر همین، گوشه‌ای از اتاق ایستادم و فقط نگاه کردم. در کلاس هنر، برای این اردو، لباس‌هایمان را رنگ‌آمیزی کرده بودیم. دست‌هایمان را با نارنجی و آبی رنگ کردیم و حالا لباس‌هایمان مانند لباس

قرم آدم‌های روان‌پریش شده بود. فکر کنم دلیلش این بود که اگر یک‌وقت گم شدیم، پیدا کردنمان راحت باشد. بعضی دخترهای خوشگل کلاس مثل «آبری له ولی»، «مولی سمپسون» و «جنا ون هوز» پایین‌تی‌شرت‌هایشان را گره زده بودند، اما لباس من مانند روپوش‌های زنانه‌ی بلند، روی شلوار جینم آویزان بود.

درست یک ماه از آن فاجعه می‌گذشت و از همان روز من دیگر حرف نزد. البته آن‌طور که دیگران فکر می‌کنند، کار من اجتناب از صحبت کردن نیست. فقط تصمیم گرفته‌ام حالا که مجبور نیستم، دنیا را با کلماتم پُر نکنم. این دقیقاً برخلاف وراجی‌هایی است که به آن عادت داشتم و بهتر از چیزی است که دیگران آن را کم‌گویی می‌نامند و از من هم انتظار دارند لااقل چیزهایی بگویم. اگر همان‌قدر، کم هم حرف می‌زدم، خانواده‌ام اصرار نمی‌کردند دکتری را که می‌شود با او درد دل کرد، ببینم. قرار است امروز بعد از اردو پیش او بروم. رگ بگویم منطق آن‌ها برایم قابل قبول نیست. منظورم این است که اگر کسی نمی‌خواهد حرف بزند، پس دکتری که می‌شود با او درد دل کرد، آخرین فردی است که باید پیشش رفت.

از این‌ها گذشته، من می‌دانستم چنین دکتری کیست. خانواده‌ام فکر می‌کردند مغز من مشکل پیدا کرده؛ البته نه از آن مشکلاتی که یادگرفتن ریاضی یا خواندن را سخت کند. آن‌ها فکر می‌کردند مشکل من ذهنی است، از آن دست مشکلاتی که «فرنی» بهشان می‌گوید اختلال ذهنی؛ که از کلمه‌ی «جنگل» می‌آید و به معنی درز و شکاف است. یعنی مغز من دچار شکاف شده است.

«دستتان را صاف نگه دارید»، کارمند آکواریوم این را به کس خاصی نمی‌گفت و فرقی هم نداشت که با کی صحبت می‌کند، چون هیچ‌کس اصلاً به او گوش نمی‌داد. «این حیوانات می‌توانند ضربان قلب را احساس کنند، لازم نیست دست‌هایتان را تکان دهید.»